

با طراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را در باره گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

پرویز شهبازی، برنامه ۹۸۴

گنج
حضور

مجموعه اییات

www.ParvizShahbazi.com

نامِ شتر به ترکی چه بُود؟ بگو: «دَوا»

نامِ بچه‌ش چه باشد؟ او خود پیاش دَوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

دَوا : دوان، دونده

دَوا: دَوَه واژه‌ای ترکی به معنی شتر

ما زاده قضا و، قضا مادر همه ست
چون کودکان دوان شده ایم از پی قضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما شیر از او خوریم و همه در پیاش پریم
گر شرق و غرب تازد، ور جانبِ سما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

سما: سما، آسمان



طبی سفرزده ست، قدم در سفر نهیم در حفظ و در حمایت و در عصمتِ خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

عصمت: نگهداری و حفاظت

در شهر و در بیابان، همراه آن مهیم
ای جان غلام و بنده آن ماه خوش لقا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

آنجاست شهرگان شه ارواح می کشد

آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰



کوتاه شود بیابان، چون قبله او بُود
پیش و سپس چمن بُود و سروِ دلرُبا
کوهی که در ره آید، هم پشتِ خَم دهد
کای قاصدانِ معدنِ اجلال، مرحبا

مولانا، دیوانه شمس، غزل شماره ۲۰۰

همچون حریر، نرم شود سنگلاخِ راه
چون او بُود قلاوزِ آن راه و پیشوا

قلاوز: قلاووز، راهنما، پیش‌آهنگ

ما سایه‌وار در پی آن مه دوان شدیم
ای دوستانِ همدل و همراه، اَصْلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

دل را رفیقِ ما کند آن کس که عذر هست

زیرا که دل سبک بُود و چُست و تیزیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

چُست: چالای

تیزیا: تندرو، بادپا

دل مصری رود که به کشتیش و هم نیست

دل مکه می رود که نجویدِ مِهاره را

مِهاره: جمعِ مَهر به معنی
گَرّه اسب، در این جا هر
مرکوب اهلی و رام شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

از لنگی تن است و ز چالاکی دل است
کز تن نجست حق و ز دل جست آن وفا

اما کجاست آن تنِ هم‌رنگِ جان شده؟

آب و گلی شده‌ست بر ارواح، پادشا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ارواح خیره مانده که این شوره‌خاک بین
از حدّ ما گذشت و ملک گشت و مُقتدا
چه جای مقتدا؟ که بدان‌جا که او رسید
گر پا نهیم پیش، بسوزیم در شقا

شقا: بدبختی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم
در هیچ آدمی مَنِگر خوار، ای کیا: بزرگ
ما همچو آب در گُل و ریحان روان شویم
تا خاک‌های تشنه ز ما بردهد گیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

بی دست و پاست خاک، جگرگرم بهر آب

زین رو دوان دوان رَوَد آن آب جویها

جگرگرم: مجازاً تشنه

پستانِ آب می خَلَد، ایرا که دایه اوست

طفلِ نبات را طَلَبَد دایه جا به جا

ایرا: زیرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما را ز شهرِ روح، چنین جذبه‌ها کشید

در صد هزار منزل، تا عالمِ فنا

باز از جهانِ روح، رسولانِ همی‌رسند

پنهان و آشکارا، باز آ به اقربا

اقربا: اقرباء، جمعِ قریب، نزدیکان، خویشان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

یارانِ نو گرفتی و ما را گذاشتی
ما بی تو ناخوشیم، اگر تو خوشی ز ما
ای خواجه این ملالتِ تو ز آهِ اَقرباست
با هر که جُفت گردی، آنت کند جدا

ملالت: دلتنگی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

خاموش کن که همتِ ایشان پی تو است

مولانا
تأثیر همت است تصاریفِ ابتلا
دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

تصاریف: جمع تصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین
کردن. تصاریفِ ابتلا یعنی انواع و اقسامِ ابتلائات، رویدادها

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیده

پیشِ چوگان‌های حکم‌کن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، شومی، دقراول، بیت ۲۴۶۶

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این

است که می گوید: موجود شو، پس

موجود می شود.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

تو به هر صورت که آبی بیستی

بیستی: بایستی

که منم این، واللّٰه آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خَلق

در غم و اندیشه مانی تا به حَلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴ _ ۸۰۵

اَوَمَد:

یگانہ، یکتا

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

خویش را صافی کن از اوصافِ خود

تا بینی ذاتِ پاکِ صافیِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

علتی بتّٰر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای ذودَلال

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۲۱۴

ذودَلال: صامبِ ناز و کرشمه



کرده حق ناموس را صد من خدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

خدید: آهن

مولوی،
مثنوی، دفتر
اول، بیت ۳۲۴۰

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتی: جوان، جوانمرد

مولوی،
مثنوی، دفتر
اول، بیت ۳۲۱۹

حکم حق گسترده بهر مابسط که بگوید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هرچیز گسترده‌ی مانند فرش و سفره

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما
آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»
«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای
دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر
کارِ او کُنْ فیکون ست نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَقْتُ: دمیدم

«تیترا»

پرسیدن معشوقی از عاشقِ غریبِ خود که از شهرها کدام شهر را
خوشتر یافتی و انبوهتر و محتشمتر و پُر نعمتتر و دل‌گشا تر؟

گفت معشوقی به عاشقِ کایِ فتی
تو به غُربت دیده‌ای بس شهرها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸

پس کدامین شهرز آن ها خوش تر است؟ گفت: آن شهری که دروی دلبر است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۹

هر کجا باشد شَه ما را بِسَاطِ

هست صحرا، گر بُود سَمُّ الْخِيَاطِ

سَمُّ الْخِيَاطِ:

سوراخ سوزن

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه

جَنَّتِ اسْتِ، ارچِه که باشد قَعْرِ چاه

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۸۱۰-۳۸۱۱

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس تحرّی بعد از این مردود دان

تحرّی:
جست و جو

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مُستَقَر

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۶۲۶_۲۶۲۷

مُستَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخره هر قبله باطل شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

ذاهل: فراموش کننده، غافل

سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

حرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف،

صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

می‌روی هر روز تا شب هرّوله خویش می‌بینی در اوّل مرحله

هرّوله: تند راه رفتن،
حالتی بین راه
رفتن و دویدن

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،

بیت ۱۷۸۹_۱۷۹۰

چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال اینّت جهلِ وافر و، عینِ ضلال

مولوی، شوی، دقروم، پیت ۲۰۵۱
اینّت: این تو را

شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست
چون تو کانِ جهل را گشتن سزااست

شُه: کلمه‌ای است برای اظهار نفرت و کراهت.

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شگفت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۲_۲۰۵۳



گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۲۵۵۶_۲۵۵۴

مؤمنان در حشر گویند: ای مَلَك
نی که دوزخ بود راهِ مُشْتَرَك؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار

نار: آتش

ما ندیدیم اندر این ره، دود و نار

نک بهشت و بارگاهِ ایمنی

دنی: پست،
ناکس، حقیر

پس کجا بود آن گذرگاهِ دنی؟

پس مَلک گوید که آن روضه خُصَر
که فلان جا دیده‌اید اندر گُذَر

روضه: باغ، بهشت
خُصَر: سبز

دوزخ آن بود و، سیاست‌گاهِ سخت
بر شما شد باغ و بُستان و درخت

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۲۵۵۷_۲۵۵۸

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۱۳۶۰

کز همه نومید گشتم ای خدا
اول و آخر توئی و منتها

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۲۱۷۳

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و
باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل
بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر
آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

تفرقه در روح حیوانی بُوَد نفسِ واحد، روح انسانی بُوَد

مولوی، شومی، دقردوم، بیت ۱۸۸

جان حیوانی ندارد اتحاد تو مَجو این اتحاد از روحِ باد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۱



کار و باری که ندارد پا و سر ترک کن، هی پیزِ خَر، ای پیزِ خَر

غیر پیر، استاد و سرلشکر مباد
پیرِ گردون نی، ولی پیرِ رَشاد

پیرِ گردون: شخصی که
با گذر روزگار پیر و سالمند
شده باشد، پیرِ تقویمی

رَشاد: هدایت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲_۱۴۲۱



در زمان، چون پیر را شد زبردست روشنایی دید آن ظلمت‌پرست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۲



شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نَبُود در ضلالت تُرکتاز
ضلالت: گمراهی

من نجویم زین سپس راهِ اثیر

اثیر: آسمان، گُرّه آتش که
بالای گُرّه هواست؛ در این جا
مراد هشیاری جسمی است.

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

پیر، باشد نردبانِ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۴۱۲۳_ ۴۱۲۵

تیر، پَرّان از که گردد؟ از کمان

نه ز ابراهیم، نمرود گران کرد با کرکس سفر بر آسمان؟

گران: سنگین، غلیظ، قوی،
در این جا مراد گران جان
(فرومایه) است.

از هوا، شد سویِ بالا او بسی
لیک بر گردون نپژد کرکسی

مولوی، مثنوی، دفتر
ششم، بیت
۴۱۲۶_۴۱۲۷

گفتش ابراهیم: ای مردِ سفر کرکست من باشم، اینت خوبتر

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۴۱۲۸_۴۱۲۹

چون ز من سازی به بالا نردبان بی پریدن بر روی بر آسمان

راجله: مرکوب، بار و
بنه مسافر

آنچنان که می‌رود تا غرب و شرق بی ز زاد و راجله، دل همچو برق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳۰

مسجد است آن دل، که جسمش ساجد است

یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجدست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خدا گرد و، در آ اندر سجود

سجده‌گه را تر کن از اشکِ روان

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۳۸۷_۳۸۵

کای خدا تو وارِهانم زین گمان

آن زمان کِت امتحان مطلوب شد

مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب شد

تشنگان گراب جویند از جهان

آب جوید هم به عالم تشنگان

مولوی، شومی، دختر اول، بیت ۱۷۴۱





مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم

در این سراپِ فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من

به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی

که نقش بندِ سراپرده رضات منم

از همه اوهام و تصویرات، دور نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶



گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

دَنی: فرومایه

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی
خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود
را پنهان داشت.

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن که مرا
گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می
نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق بُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ

مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

گله
حضور

فارغ: راحت
و آسوده

ایمن: رستگار،
محفوظ و در امان،
سالم

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخُور
بر تو من مشفقترم از صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲_۱۷۳

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو شه کند بس جست و جو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

پس دو چشم روشن ای صاحب نظر
مر تو را صد مادر است و صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عَلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا
«جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

پیشِ چوگان‌هایِ حکمِ کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶



مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۲۹۲۳_۲۹۲۱

گفت موسی را به وحیِ دلِ خدا
کای گزیده دوست می دارم تو را

گفت چه خصلت بُود ای ذوالکرم
موجبِ آن؟ تا من آن افزون کنم

ذوالکرم: صاحبِ کرم
و بخشش

والده: مادر

گفت: چون طفلی به پیشِ والده
وقت قهرش دست هم در وی زده

طفلِ یک‌روزه همی داند طریق
که بگریم تا رسد دایه شفیق

شفیق: مهربان

تو نمی‌دانی که دایه دایگان
کم دهد بی گریه شیر او رایگان؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۵_۱۳۶

گفت فَلَیْبُکُوا کَثِیراً، گوش دار تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷

«برای زنده شدن به من زیاد گریه کنید تا لطیف شوید.

پس این سخن را گوش کن

تا شیرِ فضل و رحمت خداوند جاری شود.»

«فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.»

«به سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید
که اندک بخندند و فراوان بگریند.»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۸۲

أستن: ستون

تاب: فعل امر از مصدر
تاییدن، یعنی به این
دو امر توّسل جو.

گریه ابر است و سوز آفتاب أستن دنیا، همین دو رشته تاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۱۷۲۳

دایه و مادر بهانه جو بُود
تا که گی آن طفلِ او گریان شود
طفلِ حاجاتِ شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲-۱۹۵۳

گفت: اُدْعُوا الله، بی زاری مباش تا بجوشد شیرهای مِهْرهاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

اُدْعُوا: بخوانید

«قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ
وَ لَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَ لَا تُخَافُوا بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هرکدام را
بخوانید (ذات یکتای او را خوانده‌اید.) نیکوترین نام‌ها
(که این دو نام هم از آن‌هاست) فقط ویژه اوست.
و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته
مخوان و میان این دو (صدا) راهی میانه بجوی.»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غُصّه‌های دم به دم

این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

اُشتری گم کرده‌ای ای مُعتمد
هر کسی ز اُشتر نشانت می‌دهد

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۲۹۷۳_۲۹۷۴

تو نمی‌دانی که آن اُشتر کجاست
لیک دانی کاین نشانی‌ها خطاست

من نخواهم دایه، مادر خوش تر است
موسی ام من، دایه من مادر است

من نخواهم لطفِ مه از واسطه
که هلاکِ قوم شد این رابطه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۰۱-۷۰۲

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،
بیت ۱۶۴۰

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز گُن
بعد از آتش با ملک انباز گُن

لب را ز شیرِ شیطان می کوش تا بشویی
چون شسته شد، توانی پستانِ دل مکیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

باغبان را خار چون در پای رفت دزد فرصت یافت، کالا بُرد تَفْتُت

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۱۲۵۳_۱۲۵۲

چون ز حیرت رست، باز آمد به راه دید بُرده دزد، رخت از کارگاه

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و آه
یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
پس قضا ابری بُود خورشیدپوش
شیر و ازدرها شود زو، همچو موش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۴_ ۱۲۵۵

من اگر دامی نیبم گاهِ حکم
من نه تنها جاهلم در راهِ حکم
ای خُنک آن کاو نکوکاری گرفت
زور را بگذاشت، او زاری گرفت

خُنک: خوشا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۶_۱۲۵۷

گل
حضور

گر قضا پوشد سیه همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار قصدِ جان کند

هم قضا جانِ دهد، درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸_۱۲۵۹

این قضا صد بار اگر راحت زند

خرگاه: خیمه

بزرگ

بر فراز چرخ، خرگاهت زند

از کرم دان این که می ترسندت

تا به مُلک ایمنی بنشانندت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰_۱۲۶۱



اندر آن گه بود اشجار و ثمار بس مُرودِ کوهی آن جا، بی شمار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴

مُرود: مخفف
امرود، به معنی
گلابی

ثمار: جمع
ثمر، به معنی
میوه‌ها

اشجار: جمع
شجر، به معنی
درختان

گفت آن درویش: یارب، با تو من

زَمَن: زمان،

زمین

عهد کردم زین نچینم در زَمَن

جز از آن میوه که باد انداختش

مُنْتَعَش: سرزنده،

بانشاط، سالم

من نچینم از درختِ مُنْتَعَش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۵_۱۶۳۶

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا تا درآمد امتحاناتِ قضا

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۱۶۳۷

زین سبب فرمود: استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان برزنید

استثنا کنید: ان شاء الله بگوئید،
اگر خدا بخواهد بگوئید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت
هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

۱۶۳۸ - ۱۶۳۹

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطة مشیت
من خارج نمی‌شود.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

مولوی، شومی، دقتر سوم، میت ۱۶۴۰

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست،
و او هر لحظه در کاری جدید است.»

قرآن کریم، سورة الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

در حدیث آمد که دل همچون پری است در بیابانی اسیرِ صرصری است

صِرْصِر: باد سرد و

سخت، باد تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را مانند به هامون که باد آن را زیر و زبر کند.»

بادِ پَر را هر طرف راند گِزاف
گه چپ و گه راست، با صد اختلاف

مولوی، شومی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲

در حدیثِ دیگر این دل دان چنان کآبِ جوشان ز آتش اندر قازغان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳

قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ ثَقَلًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَرَكِ رُغُونِهَا هَمَانْدِ دِيگِ فِي حَالِ
جُوشِهَا.»

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲



A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید